هوالعلیم

تفاوت اولیاء با دیگران در برخورد با مسائل

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۶

- مجلس ششم

بیانات

حضرت آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی

طهرانی

قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

«هَبنِى بِفَضلِک وَ تَصَدَّق عَلَىَّ بِعَفوِک أى رَبِّ جَلِّلنِى بِستَرِک وَ اعفُ عَن تَوبِيخِى بِكرَمِ وَجهِک؛ به فضل و بزرگواری خودت با من برخورد کن و به عفو خودت بر من تصدق نما صدقه بده، ای پروردگار من مرا به سَتر خودت بپوشان، به پوشش خودت مرا بپوشان و از توبیخ من به بزرگواری رویت و سیمایت و مظاهر جلال و جمالت از من درگذر.»

این عبارت‌ها همه در راستای یک معناست و آن عبارت است از طلب عفو از خدای متعال و استدعای به‌حساب نیاوردن اعمال در مقام حساب و مقام میزان.

دیشب خدمت رفقا عرض کردیم که فرق بین عرفا و اولیاء الهی مثل انبیا و ائمه و مثل بزرگان از اهل معرفت و توحید، در عباراتشان در سخنانشان در نوشته‌جاتشان و در آثارشان که از خودشان باقیمانده، با سایر افراد و [حتی] از اهل علم و اهل دانش ظاهری گرچه اهل صلاح هم باشند، اهل تقوا باشند فرق در این است که اهل ظاهر و اهل علم ملاک را در مقام محاسبه و مقام [حسابرسی،] نفسِ اطاعت و انقیاد از شارع می‌دانند و دیگر به مطلب و به مسئله دیگری نمی‌پردازند و کاری به آن حقائق و مطالب عالم معنا که درون این تکالیف و درون این احکام نهفته است ندارند؛ همین‌قدر شخص یک نماز بخواند، رو به قبله‌اش خوب باشد، وضو درست گرفته باشد، تکبیرةالاحرامش درست باشد، بسم‌اللَه و حمد و سوره و قنوت و رکوع و سجده و اینهایش به همین کیفیت باشد، وقتی‌که نمازش تمام می‌شود می‌گویند: نماز درست است و از عهده تکلیف برآمده و دیگر نیاز به قضا ندارد، نیاز به تجدید و تکرار ندارد و خدا این را از او پذیرفته

است.

حالا این نمازی که می‌خواند این شخص در چه حالی است به آن کاری ندارند. اصلًا از همان اوّل که نماز می‌خواند حواسش پرت می‌شود در بازار و می‌رود پشت دخل می‌نشیند، وقتی‌که السلام علیکم و رحمة اللَه را می‌گوید ده تا چک و سفته را امضا کرده و چندتاسفته و اینها را وصول کرده و پدر چندتارا درآورده و چندتامعامله را به هم زده [بعد] می‌گوید: السلام علیکم و رحمةاللَه و برکاته! می‌گویند: نماز درست است، این نماز درست است و نیاز به تکرار ندارد، نیاز به قضا ندارد، نیاز به [اعاده] ندارد و درست است! خُب این از نمازمان! حالا روزه چی؟! روزه که می‌خواهیم بگیریم آنچه را که ملاک برای صحت روزه است این است که از طلوع فجر صادق انسان امساک کند امساکش هم مشخص است، در رساله‌های عملیه نوشته‌اند آب نخورد، غذا نخورد، سیگار نکشد حالا بعضی‌ها سیگار کشیدن را هم حلال کرده‌اند، این هم از چیزهای جدید! عرض کنم که چُپق و تپق و قلیان و از این چیزها هم کشید، اینها هم اشکال ندارد لابد

اینها هم جزو [مبطلات روزه] نیست دیگر، وقتی [دود سیگار] حلال شود اینها هم حلال است! عرض شود حضورتان که سرش را زیر آب نکند و سایر مسائلی که انسان باید در هنگام امساک ترک بکند، این مسائل را انجام بدهد و این امساک خودش را تا غروب آفتاب برساند، این روزه‌اش صحیح است، همین! دیگر به چیزی کاری نداریم! حالا این در طول روز هزارتا فحش داده به اوّل و آخر همسایه و رفیق و شریک و فلان، کاری به این نداریم. رفته سر فرض بکنید که دکانش یا دفترش صبح تا شب آدم چندتا می‌تواند دروغ بگوید؟! الی‌ماشاءالله، حالا بگویید چندتا می‌تواند راست بگوید؟! خیال می‌کنم در این دوره زمانه یکی دوتا بیشتر نتواند راست بگوید، ولی خُب دروغ الحمدالله دیگر اینکه خیلی خوب است و اشکال هم ندارد! صبح تا شب هزارتا دروغ به این بگوید، به آن بگوید قسم دروغ بخورد، فلان بخورد.

یک دفعه ما داشتیم با یکی صحبت می‌کردیم، طرف می‌گفت: واللَه‌العلی‌العظیم بنده این مطلب را

نگفتم. طرف که داشت می‌گفت معمّم هم بود گفتم: بنده خودم پشت درب بودم، دیدم شما داشتی می‌گفتی. اصلًا همین‌طور ماند. چه راحت! قسم واللَه‌العلیم والعظیم و فلان که بنده ... گفتم بنده خودم شنیدم که داشتی می‌گفتی، خودم با گوش خودم شنیدم بی‌واسطه. پس معلوم است که خیلی اشکال ندارد! خیلی راحت می‌توانیم. حالا عمامه‌ای و غیرعمامه‌ای هم ندارد، عمامه‌ای‌ها خیلی راحت‌تر می‌توانند توجیه کنند! غیر عمامه‌ای‌ها بیچاره‌ها یک ترسی دارند، آن ترس را هم خلاصه ماها نداریم! خدا به خیر کند، خدا به خیر کند، واقعاً خدا به خیر کند.

چطوری می‌توانیم حساب پس بدهیم؟! خُب بالاخره باید مسائل هم کم‌کم روشن شود. هزارتا دروغ هم می‌گوییم، هزارتا قسم هم می‌خوریم قسم دروغ هم می‌خوریم، هزارتا فرض کنید که حالا بعضی‌ها گفتند قسم دروغ، احتیاطاً شاید موجب بطلان روزه بشود. حالا توجیهش که اشکال ندارد توجیه می‌کنیم! توجیه هم که خُب: مصالح، حفظ موقعیت، حفظ کاسبی، حفظ دخل حفظ این چیزها

و حفظ چیزهای دیگر اینها باعث می‌شود که هیچ اشکال ندارد، قسم می‌خوریم قسم دروغ می‌خوریم، دروغ می‌گوییم غیبت می‌کنیم، تهمت می‌زنیم. پشت سر هم تا غروب به اینها مشغول باشیم، می‌گویند روزه، روزه درست است! و نیاز به قضا ندارد و نیاز به تکرار هم ندارد، روزه شما درست است! حالا خُب ثوابش کمتر است. این هم از روزه و سایر چیزهای دیگر و مسائل دیگر. اینها همه در راستای همین قضیه قرار می‌گیرد؛ تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

اهل معنا چه می‌گویند؟ اهل معنا می‌گویند امام‌صادق علیه‌السّلام می‌فرماید: کسی که در نمازش غیر از خدا را شریک قرار بدهد یعنی به‌جای اینکه توجّه به خدا بکند در نماز و توجّه به مخاطب خودش بکند که مخاطبش کیست و در قبال چه کسی ایستاده و با چه کسی دارد تکلم می‌کند و با چه کسی دارد صحبت می‌کند و با چه کسی دارد خطاب می‌کند و مطالب چه کسی را دارد بیان می‌کند، بیاید غیر از خدا را بیاورد راجع به این فکر کند، راجع به

آن فکر کند، ببیند که حالا فرض کنید کسی که با او کار دارد دیده‌اید؟ من خودم دیده‌ام طرف آمده سجاده هم انداخته ولی موبایلش را هم گذاشته کنار سجاده‌اش که این چند دقیقه نماز که می‌خواند و این زنگ می‌خورد ببیند! و من دیدم قبل از اینکه برود به سجده نگاه کرده، اوّل یک نگاه به این صفحه‌اش می‌کند ببیند شماره کی افتاده چی افتاده، بالاخره یک وقتی از دست نرود [بی‌خبر] نشود، حالا خوب است نمازش را باطل نمی‌کند بیاید جواب بدهد. یک عکس دیدیم برایمان فرستاده بودند یکی در سجده دارد می‌گوید: بابا موقع نماز است بگذار تمام شود دارم نماز می‌خوانم! خُب این هم همان است منتها آن بیچاره به زبان آورده این به زبان نمی‌آورد ولی این همان است. عکس درست بود، یعنی واقعی بود. [می‌گوید] بابا دارم نماز می‌خوانم دو دقیقه دیگر تماس بگیر. موبایل را می‌آورد می‌گذارد اینجا ببیند که کی زنگ زده ... خُب بعد نمازش را تمام می‌کند.

حضرت می‌فرمایند: ملائکه وقتی‌که این عمل را بالا می‌برند همان‌طوری که دیروز خدمتتان عرض

کردم اعمالی که انسان انجام می‌دهد یک حقیقت تکوینی دارد، آن حقیقت تکوینی یعنی حقیقت عینی نه علمی، یک حقیقت عینی مثل خود ما آن حقیقت عینی‌اش یا حقیقت نورانی است یا حقیقت ظلمانی است. اینها را وقتی‌که بالا می‌برند خدا می‌گوید: این بنده من در این نماز غیر مرا شریک قرار داده، فقط برای من که نماز نخوانده، آمده غیر مرا شریک قرار داده، بسم‌اللَه گفته ولی حواسش جای دیگر بود، والضالین گفته ولی حواسش جای دیگر بود، در رکوع رفته ولی حواسش جای دیگر بود، از یک طرف خواسته امر مرا اطاعت کند خب رکوع و سجده و این چیزها [را انجام داده]، از یک طرف حواسش پیش من نبوده، حواسش دنبال این و آن و فلان و از این مسائل بوده. خدا می‌گوید من شریک خوبی هستم، سهم خودم را هم می‌دهم به آن شریکم، من شریک خوبی هستم و از حق خودم می‌گذرم، می‌گذرم از حق خودم، این حق خودم را نخواستم، این نماز را بروید و در سر آن نمازگزار بزنید و بگویید که این نماز مال خودت!

این حرف حرف کیست؟ این حرف حرف اهل معنا است؛ یعنی اهل معنا می‌گویند این نماز به دو ریال و یک شاهی نمی‌ارزد، باید دوباره نمازت را بخوانی. اگر نماز خواندی و در نماز حواست این‌طرف و آن‌طرف بود، بلند شو و دوباره نمازت را تکرار کن، قشنگ حواست را جمع کن، برو جایی که ساکت است سروصدا نمی‌آید، چیزی که باعث بشود فکرت انصراف پیدا کند و فکر تو را این‌طرف و آن‌طرف ببرد از آنها دوری کن، وقتی که می‌خواهی نماز بخوانی یک‌دفعه نیا از در وارد شدی در دستشویی وضو بگیری، بیا یک‌خرده بشین، یک‌خرده آرام بگیر، یک‌خرده استراحت کن، فکرت را از آنچه که در بیرون در جریان بود به خودت برگردان، آنها را از خودت دور کن، وقتی که آماده شدی آن‌وقت بلند شو برای نماز خواندن و بدان که چه نمازی می‌خوانی البته راجع به نماز تقریباً یادم است در حدود دو سه سال، سه چهار سال پیش چند شب در ماه مبارک راجع به کیفیت نماز صحبت کردیم آن نماز آن‌وقت نمازی است که وقتی که ملائکه بالا می‌برند خدا می‌گوید: هان! این آن نمازی

است که بنده من برای من خوانده و غیر مرا شریک قرار نداده و برای من شریک نیاورده است در این نمازی که دارد می‌خواند.

در روزه‌اش هم همین‌طور است، روزه‌ای که انسان می‌گیرد این نیست که فقط امساک کند، این روزه این است که وسیله‌ای شود و مقدمه‌ای شود و زمینه‌ای شود برای اینکه هم ظاهر خود را و هم باطن خود را و هم سرّ خود را در هر سه مرتبه و هم سرّ خود را متوجّه آن حقیقت لایتناهی و بحت و بسیط کند و از تعلقات چه به‌حسب ظاهر در مقام ظاهر و چه در مقام باطن که فکر و خیال باشد و چه در سرّ که نفس تمایل و نفس آن شوق و رغبت به ماسوی باشد از آنجا بیرون بیاورد.

لذا خود این روزه دارای مراتبی برای افراد مختلف در مراتب مختلف است؛ روزه‌ای که بزرگانی مثل مرحوم‌آقا یا آقای‌حداد یا مرحوم‌قاضی می‌گرفتند آنکه روزه‌ای نبود که فرض بکنید که از شُرب خمر و آب و غذا و اینها بخواهند امساک کنند، اینکه اصلًا ارتباطی ندارد. یا روزه‌ای نبود که

بخواهند از این یک‌خرده بالاتر غیبت و دروغ و تهمت و اینها بخواهند اجتناب کنند اینکه اصلًا در شأن اینها یک همچنین مسائلی اصلًا [متصور] نیست. یا روزه‌ای نبود که اینها بخواهند فکر بدی را حتّی به ذهنشان بیاورند گرچه به زبان نیاورند، فکر بدی را بیاورند، نسبت به شخصی سوءظنی پیدا کنند، اینها هم در شأن این اولیاء یک همچنین چیزی نبود؛ پس اینها روزه از چه می‌گرفتند؟ یعنی واقعاً اینها وقتی‌که روزه می‌گرفتند ...، ما که روزه می‌گیریم خُب مشخص است برای چه روزه می‌گیریم، برای اینکه یک‌خرده به خودمان برسیم و حواسمان را جمع کنیم، حالا ما در عالم ظاهر که دیگه شرب خمر نمی‌کنیم، حالا آب می‌خوریم، غذا می‌خوریم، سر به زیر آب می‌کنیم و این چیزها را انجام [می‌دهیم] خُب امّا دیگر آدم نمی‌آید از دیوار مردم بالا برود یا شرب خمر بخواهد بکند یا اینکه بخواهد مال حرام بخورد و این چیزها را دیگر انجام بدهد. این روزه به خاطر این است که فکرمان را خطوراتی که برایمان وارد می‌شود، مسائلی را که می‌آوریم اینها را از ذهن دفع کنیم، زبان خود را از

کلام لغو دور نگه داریم این در شأن خودمان، در مرتبه خودمان ما دنبال یک همچنین مطالبی و یک همچنین چیزی می‌رویم دیگر، زبان خود را از آنچه را که به خلاف رضای خدا می‌گردد حفظ کنیم نگه داریم، قدم خودمان را از حرکت در مسیری که بر خلاف رضای خداست نگه داریم، دست خودمان را از تصرفاتی که قطعاً می‌دانیم مورد رضای خدا نیست دست خود را نگه داریم، زبان خود را، چشم خود را، و امثال‌ذلک. باز این یک روزه در یک مرتبه دیگر است.

امّا آن مرتبه بالاتر که آن مرتبه سرّ هست و آن این است که اصلًا نفس انسان و روح انسان آن حقیقتی که جنبه ربوبی او قوی‌تر است از تعلق به جنبه مادی و به نفس آن سر او و آن قسمت او که تعلق به آن عالم تجرد دارد آن قوی‌تر است در آن مرتبه خُب ما کاری نمی‌توانیم انجام بدهیم. آنجا دیگر مطلب به اولیاء برمی‌گردد و قضیه به آن بزرگان برمی‌گردد که آنها چه روزه‌ای می‌گیرند و چه امساکی می‌کنند و اصلًا در آن فضا آیا امساک وجود دارد یا ندارد؟ یعنی

در روزه‌ای که امام‌علیه‌السّلام مثلًا فرض کنید که امام‌زمان روزه می‌گیرند خُب می‌دانیم که روزه واجب است به امام‌زمان هم واجب است فرقی نمی‌کند، حالا امام‌زمان که روزه می‌گیرد روزه می‌گیرد از شرب خمر نعوذبالله! از دزدی نعوذبالله! از فرض بکنید که مال حرام خوردن یا از آب و غذا و اینها خُب اینکه اصلًا دیگر معنا ندارد، یا روزه حضرت از این است که زبانش را نگه دارد یا چشمش را نگه دارد اینکه دیگر اصلًا معنا ندارد و در اینجا جایی ندارد، پس امام چه روزه‌ای می‌گیرد؟! درحالی‌که می‌بینیم روزه می‌گیرد.

یک‌وقتی مرحوم‌آقا یک روایتی را نقل می‌کردند از ابن‌مسعود آن هم در روی منبر و من بعداً از ایشان سؤال کردم که آقا این حقیقت چیست؟ حضرت خیلی به ابن‌مسعود علاقه داشتند و به ابن‌مسعود می‌فرمودند که قرآن بخواند. ابن‌مسعود هم قرآن را خیلی با صوت حزین می‌خواند، با صوت حزین و غمناک و حضرت خیلی خوششان می‌آمد و همین‌طور شروع می‌کردند قرآن را گوش دادن و گوش دادن بعد کم‌کم اشک حضرت از چشمانشان

جاری می‌شد و می‌آمد. این روایت را ایشان خواندند خُب روایت داریم البته این را بدانیم که ابن‌مسعود از اصحاب خاص امیرالمؤمنین و اینها نبود فقط از افراد خوب بود و اهل تقوا بود لذا مثلًا وقتی‌که در آن روایتی که از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام راجع به اصحاب و از ابن‌مسعود سؤال می‌کنند[1] آن‌طور که یادم است اگر اشتباه نکنم حضرت می‌فرماید: قرأ القرآن و وقف عنده؛ قرآن را خواند و در همان‌جا ایستاد توقف کرد. یعنی حرکت نکرد قرآن تکانش نداد، قرآن بالا نبردش، قرآن او را در مراحل باطنی سیر نداد همین! فقط قرآن را خواند همین‌طور که ما داریم می‌خوانیم، قرآن را خواند و بعد هم بلند می‌شویم جلسه‌های قرآن تشکیل می‌دهیم قاری از این‌طرف و آن‌طرف می‌آیند و چهار زانو می‌نشینیم بالا و تریبون و تشکیلات بعد شروع می‌کنیم قرآن خواندن، یک جمله قرآن می‌خوانیم، یک آیه می‌خوانیم، یکی از این‌طرف تا آن‌طرف: اللَه اللَه [با صدای بلند] چی چی است؟ اللَه چیه؟ این حرف‌ها

---

[1] امام شناسی، ج ٤، ص ١٦٥.

چیست؟ بدبخت چرا نمی‌گذاری قرآنش را بخواند، یعنی خودش هم یک چیزیش می‌شود! اگر تشویق نکنیم می‌گوید: چرا من را تشویق نمی‌کنید! اینکه قرآن خواندن نشد، اینکه سیر در قرآن نشد، اینکه حرکت در قرآن نشد، اینکه تأمل در قرآن نشد! نصف آیه می‌خواند [همه می‌گویند] اللَه! چه خبر است؟! از این‌طرف اللَه اللَه ... اللَه چیه؟

کی ما در زمان ائمه و در زمان پیغمبر این قسم قرآن خواندن داشتیم؟ قرآن می‌خواندند با صوت می‌خواندند می‌آمدند جلو، افرادی که قرآن ... خُب خیلی از این قاری‌ها قشنگ می‌خوانند، واقعاً قشنگ می‌خوانند واقعاً در انسان حرکت ایجاد می‌کنند، مثلًا همین عبدالباسط؛ من از زمان طفولیت از صدای این خوشم می‌آمد الآن هم همین‌طور، الآن هم واقعاً من کسی را ندیده‌ام مثل او حالا نسبت به خودم، حالا هر کسی یک سلیقه‌ای دارد واقعاً وقتی آیات را می‌خواند و [با صوت] می‌خواند انسان تکان می‌خورد و با خودش می‌برد، حرکت می‌دهد، در آن فضا همین‌طور جلو می‌برد و در انسان تاثیر می‌گذارد.

حالا همین‌که خوانده [قرآن بخواند] یک‌دفعه کل مجلس: اللَه اللَه! می‌زنند در حال آدم و نمی‌دانم اللَه اللَه! آن یکی می‌گوید: اللَه یغفر والدیک، اللَه یرحمک! بابا اینها را بگذار آخر سر، وقتی نیم‌ساعت گرفت خواند آن موقع هر چه خواستی داد و نعره بزن! این قرآن نباید به این کیفیت باشد، قرآن باید با صدای حزین یا با صدای خوش، آهسته، شمرده کم‌کم با صوت خوانده بشود که انسان همراه با آن معانی خودش سیر کند.

بعضی‌ها قرآن می‌خوانند انگار با تفنگ دنبالشان کردند یا مثلاً این قضیه را کجا بودم من چندی پیش بود در مشهد مشرف بود گفتم لابد رفقا این را به آن توجّه می‌کنند راجع به ادعیه، گفتم: یکی از چیزهایی که من می‌بینم الآن که واقعاً اشتباه است در میان ما این است که دعاهایی که ما می‌خوانیم، تندتند می‌خوانیم فقط انگار برویم کارت بزنیم در سازمان و دعا را خواندیم و رفتیم، این دعا تأثیر ندارد. دعای افتتاح این نیست که ت ت ت بخوان و برو تا آخر در عرض یک ربع، بیست دقیقه تمام کنید، دعای

افتتاح خواندیم دیگر تمام شد. یا فرض بکنید که دعای کمیل باز حالا نسبت به دعای کمیل یک‌خرده اهمیت می‌دهند یک مقداری، گرچه [صحبت] کردن وسط دعای کمیل و فلان و دیگر حرف زدن و ... حالا ترجمه اشکال ندارد ولی زدن در کربلا و روضه حضرت‌زینب و قاسم و ... بابا اینکه ربطی به دعای کمیل ندارد. هر چیزی جا دارد، روضه جای خود دارد باید هم روضه بخوانید، سینه هم باید بزنیم در جای خودش، دعای کمیل هم سر جای خودش آن هم بایستی که حال خودش را داشته باشد یا فضای خودش را، یا مثلًا دعای صباح و امثال ذلک یا مناجات شعبانیه.

خُب واقعاً ببینید این مناجات شعبانیه را ما به چه نیتی باید بخوانیم؟! باید خودمان را ببریم در آن حال و هوایی که امیرالمؤمنین علیه السلام این مناجات شعبانیه را می‌خواندند، آیا مناجات را حضرت این‌جوری مثل ما می‌خواند؟! **الهی هب لی کمال الانقطاع إلیک و أنر الابصار قلوبنا بضیاء نظرها** [با سرعت] ... این‌جوری که نمی‌خواند بابا! حضرت دعای شعبانیه، اصلًا اسمش مناجات است؛

یعنی مناجات می‌کرد، زمزمه می‌کرد صدا می‌داد، لحن می‌داد به صوتش لحن می‌داد، کش می‌داد، با الفاظش بازی می‌کرد، همراه با آن الفاظ در آن معانی سیر می‌کرد. امیرالمؤمنین دارد مناجات می‌کند نه بنده، آن دارد این مناجات را با خدا می‌کند، آن‌وقت ما همین‌طور مناجات شعبانیه را می‌خوانیم تا آخر خب دیگر مناجات خواندیم دیگر، ثواب در کیسه‌مان ریختند، این نصیبمان کم است، این دعا فایده ندارد، دعا باید به نحوی باشد ...

خدا رحمت کند مرحوم‌آقا رضوان‌اللَه‌علیه، یکی از دوستانشان در همان زمان البته شنیدم چند روزی است که ایشان کسالتی پیدا کرده إن‌شاءاللَه که خدا شفا بدهد و عرض کنم که خیر را برایشان تقدیر کند ایشان مناجات شعبانیه خوانده بودند. مناجات شعبانیه خوانده بودند و من الآن شاید حدود چهارصد بار است که من این را شنیدم، شب‌های ماه شعبان، ماه رجب چون دعای ماه رجب و شعبان را با هم، چون مناجات شعبانیه را در رجب هم قرائت می‌کردند یعنی بیش از چهارصد مرتبه، پانصد مرتبه

و هنوز هم من این را گوش می‌دهم می‌دانید علتش چیست؟ علتش این است که وقتی‌که شروع کرده به خواندن حالا صدایش صدای خوبی است امّا نه اینکه آن عال العال باشد بالاخره آن حسنی که در این کلام هست حسنی که در این خواندن است و حسن قرائت، این است که شمرده شمرده همراه با لحن و با توجّه به معانی آن کلمات به آن صدا فرم دادن، این مسئله رعایت شده، لذا خیلی دلنشین است، انسان خوشش می‌آید، انسان احساس می‌کند؛ چون انسان از خود دعا خوشش نمی‌آید، آن معناست که در قلب و در نفس جا می‌گیرد و به‌واسطه جا گرفتن، کشش برای ادامه شنیدن و ادامه استمرار برای انسان حاصل می‌شود، اگر انسان بخواهد تندتند بخواند بهره نمی‌برد.

واقعاً این مناجات خمسةعشر که برای امام‌سجاد علیه‌السلام می‌باشد، واقعاً آیا این قسمی که ما می‌خوانیم در شأن این مناجات خمسةعشر است؟! مثلًا مناجات محبین، مناجات تائبین، مناجات مریدین: **إلَهی مَن ذا الَّذِی ذاقَ حَلاوَة مَحَبَّتِک فَرامَ مِنک بَدَلا.** خُب آیا باید همین‌طور خواند؟ یا

اینکه باید همراه با یک صوت باشد، همراه با یک کشش باشد، همراه با این باشد تا اینکه آن کلمات در نفس قرار بگیرد، آن معانی در نفس قرار بگیرد. آنچه را که امام‌علیه‌السلام درصدد بیانش هست آن در نفس وقتی‌که مستقر شد و قرار گرفت آن‌وقت آدم می‌فهمد یک مناجات مریدین خوانده حالش عوض شده، یک مناجات محبین خوانده چقدر تغییر کرده، خُب اینکه یکی است، چرا این تأثیر گذاشته؟ این چون با شرائطش با خصوصیاتش، با آنچه را که نیاز هست خوانده شده. لذا مرحوم‌آقا وقتی‌که از مسجد مراجعت می‌کردند آن‌موقع من کوچک بودم حدود هفت هشت ده سالم بود می‌دیدم که ایشان می‌آیند چراغ را خاموش می‌کنند و بعد آن ضبطشان را روشن می‌کردند و این مناجات شعبانیه را گوش می‌دادند و صدایش را هم خیلی کم می‌کردند که ما که در حیاط خوابیده‌ایم، صدایش نیاید و [اذیت] نشویم و بعد می‌آمدند گوش می‌کردند، خُب اینها با این شنیدن این مناجات چه سیری می‌کردند، واقعاً چه حالی می‌کردند چه سیری می‌کردند و در چه

فضایی حرکت می‌کردند.

این ابن‌مسعود، امیرالمؤمنین می‌فرماید که: **قرأ القرآن و وقف عنده،** همان‌جا ایستاد حرکت نکرد؛ یعنی از ظاهر به باطن نرفت، همان به ثواب خواندن قرآن اکتفا کرد، به همین‌که کسی که قرآن را بخواند به آن این‌قدر ثواب می‌دهند بسنده کرد، به همین‌که این آیات را بخواند و اینکه این آیات برای پیغمبر آمدن و بَه‌بَه چه چیزهای خوبی است در همین‌جا ایستاد. نرفت دیگر در معانی این آیات سیر کند در معانی این آیات غور کند، این آیات را بگیرد و پیگیری کند، این آیات را بگیرد و به دنبال برود؛ چون انسان بخواهد این کارها را بکند قرآن ولش نمی‌کند، قرآن نگه‌اش می‌دارد نمی‌گذارد این‌طرف و آن‌طرف برود؛ ما که الآن داریم هر کاری می‌کنیم و دست به هر عملی می‌زنیم و هر کار خلاف را انجام می‌دهیم به‌خاطر این است که: همین‌طور قرآن را به ظاهر خواندیم و رفتیم جلو، کاری به معنا نداشتیم، به قول آن آقا بالای منبر می‌گفت: قرآن را بخوانید تند بخوانید خود ملائکه کند می‌کنند! دیدید این فیلم را وقتی‌که یک فیلم را کند می‌کنند چطوری می‌شود

این هم وقتی‌که کند می‌شود همین‌طوری می‌شود! این ملائکه کندش می‌کنند می‌برند پیش خدا! خُب اینکه صحیح نیست.

أَ فَلا يتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ ... محمد، ٢٤ پس این برای کی آمده؟ واقعاً این برای کی آمده؟ مرحوم علامه طباطبایی رضوان اللَه علیه می‌فرمودند که ما و اهل تسنن در یک مسئله مشترک هستیم و در یک مسئله اختلاف داریم؛ آن مسئله اشتراکمان این است که ما هر دو هم قرآن را قبول داریم، هر دو در همین اسلام و این حرفها [مشترکیم] امّا اختلافمان این است که آنها سنت را گذاشتند کنار که مال اهل‌بیت است، ما قرآن را گذاشتیم کنار، یعنی آن‌قدر که به سنت و روایات آن هم نه روایات همین روایاتی که از ائمه آمده آن روایاتی که مربوط به احکام و مربوط به تکالیف و اینها هست فقط به آن روایات ما توجّه کردیم و از سایر مطالب بازماندیم، ای کاش حالا فقط به آن مطالب دیگر هم می‌پرداختیم، ولی اصلًا به‌طورکلی از قرآن غافل هستیم واقعاً غافل هستیم.

مرحوم‌آقا رضوان‌اللَه‌علیه خودشان به ما

می‌فرمودند می‌گفتند: من در نجف بودم خودم دیدم که دو نفر از افاضل نجف که هر دو از مجتهدین مسلم بودند، داشتند با هم صحبت می‌کردند و می‌گفتند که قرآن چه فایده دارد برای طلبه‌ها ما وقت طلبه‌ها را به خواندن قرآن بگذرانیم، قرآن عبارت است از مسائل اخلاقی و قصه و چندتا دستور تکلیفی و دستور شرعی، مسائل اخلاقی را که همه بلد هستیم عمل می‌کنیم، خُب غیبت نمی‌کنیم چکار نمی‌کنیم و نمی‌دانم احترام به بزرگتر و والدین و اینها، مسائل قصه‌ها را هم که فهمیدیم، قصه موسی، عیسی و ابراهیم و یوسف و چاه و اینها را هم خب دیدیم، احکام هم که همان احکام شرعی است پانصدتاست که در دستمان هستند، آن هم اغلبش اجمال است و به سنت و روایات مراجعه می‌کنیم، پس خواندن قرآن چه فایده‌ای دارد؟!

این است که من می‌گویم فرق بین علمای ظاهر و بین عالم باطن این است، یعنی کل قرآنی که جبرائیل برای پیغمبر آورده آقای فاضل ما در می‌آید می‌گوید که ما وقت طلبه‌ها را برای خواندن قرآن نباید تلف کنیم!! ببینید ما به کجا رسیدیم و به چه

مصیبتی ما مبتلا شده‌ایم؟ به چه مصیبتی ما مبتلا شده‌ایم که این قرآنی را که امام‌صادق می‌خواند، این قرآنی را که امام‌سجاد می‌خواند، این قرآنی را که امام‌حسن و امام‌حسین می‌خوانند، این قرآنی را که امام رضا می‌خواند، با صدا و چه تأکیداتی می‌کردند به اصحاب و به [خانواده‌شان]: **علیکم بالقرآن** و چکار بکنید؛ کار ما به جایی رسیده که آقا می‌گوید که ما نباید وقت طلبه‌ها را به خواندن قرآن و تفسیر قرآن و معنای قرآن تلف کنیم!

خُب این قضیه چیست؟ این نتیجه‌اش همین است که بله، شما نباید هم تلف کنید امّا وقتی‌که آن دنیا تشریف ببرید، بهشت مراتبی دارد از مرتبه پایین گرفته تا مرتبه بالا به شما که دیگر آن مرتبه بالا را نمی‌دهند، شما چون در آن مرتبه پایین هستید همان مرتبه را می‌دهند، اگر هم خُب حالا دیگر بهشت جایی داشته باشد برای نمی‌دانم اسب‌سواری و همین چیزها شاید بیش از این قسمت ماها نباشد که خدا بخواهد بهشت را تلف کند، مکان بهشت را تلف کند برای ماها! خُب بالاخره حیف است اگر

اینجا وقت ماها نباید تلف شود، بهشت خدا هم نباید تلف شود، لذا ما را به همین جاهایی که خودتان بهتر می‌دانید در همان جا اسکان می‌دهند و می‌فرمایند: که سزای جهل همین است، سزای جهل داشتن و مردم را در جهل نگه داشتن این است که از نعمت‌های الهی بهره‌مند نخواهید بود.

بله، یک وقتی ما در یک درسی شرکت می‌کردیم، یکی از آقایان که هنوز هم ایشان در قید حیات است داشت یک مطلبی را نقل می‌کرد و خیلی برای بنده عجیب بود. ایشان می‌گفت که مرحوم آقا شیخ محمد علی کاظمی که در اصول و تقریرات شاگرد نائینی بود و هم‌دوره مرحوم آقای خوئی، البته حتّی مقدم بر آقای‌خوئی ایشان می‌گفت (این [مدرس] هم تأیید می‌کرد و الا رد می‌کرد) که علت اینکه ما نیاز نداریم به اینکه مباحث فلسفی و عرفانی و شناخت پروردگار و اسماء و صفات و اینها را به آن بپردازیم این است که بنده در مقام عبودیت باید مطیع باشد، حالا کاری ندارد به اینکه مولا کیست و چیست این باید گوش بدهد، برود اطاعت بکند نماز را بخواند و روزه را بگیرد و حالا به اینکه خدا کیست

و چیست و چه خصوصیاتی دارد به ما ربطی ندارد و از این حرف‌ها!

یعنی واقعاً همین است؟ خُب اینجا آن‌وقت سر از همین‌جا درمی‌آوریم یک نمازی می‌خوانیم یک روزه می‌گیریم، دیگر کاری به قرآن نداریم برای چه قرآن بخوانیم؟! خُب نمازمان را خواندیم دیگر، عرض کردم دیشب خدا که دیگر از ما که دیگر طلبکار نیست، گفته که نماز بخوان خواندیم، والضالین را خواندیم و «ح» هم از ته حلق و زیر حلق را هم گفتیم و عین را از آنجا گفتیم و «ح و خ» آن را از آنجا دراوردیم، خلاصه نماز را خواندیم انکه بایستی که به حسب ظاهر درست باشد خواندیم، خیلی خُب بس است. ولی آیا مراتب معرفت و مرتبه کمال و استعدادهایی که برای انسان هست همین است؟ واقعاً همین است که الآن شما دارید انجام می‌دهید؟ حالا نتیجه چه می‌شود، نتیجه‌اش این می‌شود توجّه کنید همین آقایی که می‌گوید که ما نیاز به معارف الهی نداریم همین ایشان یعنی همان آقا شیخ محمد علی کاظمی همین ایشان وقتی‌که

مرحوم‌آقای‌خوئی رحمةاللَه‌علیه تقریرات نائینی را می‌برد پیش استاد و او تقریظ می‌زند و تأیید می‌کند و بعد این تقریرات پخش می‌شود و چاپ می‌شود، به ایشان برمی‌خورد که چطور من که شاگرد مقدم شما هستم و بر ایشان تقدم دارم، شما اجازه دادید که ایشان که بعد از من است تقریراتش را بیاید پخش بکند، در حالتی‌که با وجود من نباید یک همچنین کاری انجام بشود! و از استادش قهر می‌کند و به کوفه می‌رود و تا وقتی‌که مرحوم‌نائینی (تا شش ماه بعد) که در قید حیات بود دیگر به درس ایشان نمی‌آید و شرکت در درس ایشان نمی‌کند تا ایشان از دنیا می‌رود و وقتی‌که ایشان از دنیا می‌رود می‌آید در نجف و شروع می‌کند به درس دادن ولی شش ماه بیشتر دوام نمی‌آورد و فوت می‌کند.

آیا اگر شما به جای این علوم ظاهری به معارف می‌پرداختید و آن حقائق و عوالم معانی را در درون این ادعیه و روایات و قرآن اگر به آن می‌رسیدید یک همچنین کاری را با استادت می‌کردی؟ و یک همچنین نمک‌نشناسی را نسبت به ولی نعمت خودت، که تو را تربیت کرده و این‌قدر به تو بها داده

و فضل داده و تو را عالم کرده آیا نسبت به او این کار را می‌کردی؟ خیلی بعید بود، خیلی بعید است کسی بیاید نگاه کند آنجایی که می‌گویند من علمنی حرفا فقد سیرنی عبدا خُب این مرحوم‌نائینی استاد تو بود، این همه به تو درس داده، این کسی که تو را به اینجا رسانده، اینقدر بزرگوار است، آیا سزایش این است؟ خُب کرده که کرده چه اشکال دارد؟ تو بیا تقریرات استادت را چاپ کن، مرحوم‌آقای‌خوئی هم بیاید بکند، آن یکی هم بیاید انجام بدهد چه ایرادی دارد؟ چه از تو کم می‌شود؟ از فضل تو چه کم می‌شود که حالا دیگری بیاید ...؟ نه، این من هستم! اصلًا تا وقتی من هستم کسی نباید بیاید روی دست من بلند شود، کسی نباید بیاید تقریرات چاپ کند، کسی نباید بیاید [ادعا] بکند! خُب پرداختن به مسائل ظاهر و دور ماندن از حقائق باطن آدم را به همین‌جا می‌رساند و بقیه مسائل، خُب این یک چشمه‌اش بود. چیزهایی که خُب الحمدالله دیگر الی ماشاءالله؛ توجّه می‌کنید!

اهل معنا این نیستند، می‌گویند: هرچه هست از

خداست، حالا که از خداست هم آنکه آمده برداشته چاپ کرده و تقریظ کرده از خدا بوده از تو نبوده بنشین سر جایت! آن هم که بعد آمده او هم همین کار را انجام داده او هم از خداست، وقتی از خداست چرا من ناراحت بشوم، روی دست من یعنی روی دست کی؟ یعنی خدا روی دست خدا بلند شده! وقتی شما همه را از خدا و از عنایت او بدانید چه عرض می‌شود که کسی دیگر ... توجّه کردید! چه آن بیاید این کار را انجام بدهد چه من بیایم این کار را انجام بدهم چه شخص دیگری انجام بدهد.

آمدند به ما گفتند: آقا در فلان کشور فلان کتاب مرحوم‌آقا یا فلان مطلبی را که شما چاپ کردید دارند آنجا چاپ می‌کنند به اسم خودشان، گفتم: خُب بکنند اینکه بهتر است، از زحمت ما کم می‌شود. فقط اشتباه چاپ نکنند، سانسور نکنند به این شرط، تحریف نکنند، همه دنیا بروند چاپ کنند بهتر، ما می‌نشینیم اینجا به کارهای دیگر می‌پردازیم. مقصود چیست؟ مقصود این است که این حرف‌ها پخش بشود خُب او دارد زحمتش را می‌کشد من باید بیشتر خوشحال شوم، حالا چرا ناراحت شوم! نه آقا

دارند آنجا به اسم خودشان! خُب به اسم خودشان باشد، حالا به اسم خودشان باشد، مرا چه صنم؟! اگر قرار بر این است که من مطلب مرحوم‌آقا مرحوم‌پدرم را بخواهم این‌طرف و آن‌طرف پخش کنم حالا یکی پیدا شده خدا زده تو سرش، او دارد زحمتش را می‌کشد خدا خیرش بده به اسم خودش هم بکند عیبی ندارد خلاف نکند، تحریف نکند، سانسور نکند، مطالب را عوض و بدل نکند، جملات را کم و زیاد نکند با این شرایط بگو بابا برو همه‌جا اصلًا برو خودت هم پولش هم بردار و تألیف و منفعت و هرچی هست اصلًا مال خودت برو انجام بده. از خدا وقتی‌که باشد دیگر حرف ندارد، این مسئله ندارد که انسان بخواهد در این قضیه ... نه، این نباید این‌طور باشد، باید از دریچه ما این تخریج شود، از جانب ما بایستی که این باشد، اسم ما باید زیر این کتاب‌ها چاپ باشد، فایده ندارد.

می‌بینید وقتی‌که بنا می‌سازند مسجد و حسینیه می‌سازند یک مؤسسه می‌سازند اوّل که آدم نگاه می‌کند یک کاشی از این طرف تا آن طرف اصلًا خود

دیوارش اگر فرض کنید پانزده متر است این کاشی سی و پنج متر است! این از آن‌طرف آنجا حضرت کذای کذای فلان در تاریخ فلان مؤسس سال هزار و چی‌چی به امر حسب‌الاراده، این مقام امر و نهی، ... إِذا قَضى أَمْراً فَإِنَّما يقُولُ لَهُ كنْ فَيكونُ مریم، ۳۵ حسب الاراده، حسب المشیه، حسب الاختیار، حسب الاراده مقام منیع فلان این عمارت ساخته شد! خُب ببینم باغ بالایش را فروخت یا باغ پایینش را فروخت اینجا را ساخت؟ از کجا آورده ساخته؟ سبزی‌فروشی کردیم آمدیم اینجا را ساختیم یا شلغم‌فروشی کردیم؟ چکار کردیم؟ برای چه باید اسم ما باشد؟ می‌شود یک روزی این اسم‌ها جمع شود؟ جداً هان، خیال می‌کنم نشود! فقط زمانی که ذوالفقار علی از نیام امام‌زمان علیه‌السّلام آنجا کشیده شود خیال می‌کنم آن‌وقت فقط دیگر وقتش است که دیگر نه اسمی بماند نه رسمی بماند، دیگر آنجا بخواهیم نخواهیم مجبوریم بپذیریم، مجبوریم قبول کنیم مجبوریم آن زمان، حالا تا قبل از اینکه به اجبار رسیدیم خُب خودمان چرا نپذیریم، چرا نیاییم مثل اهل معنا باشیم، چرا؟ کدامش بهتر است؟ کدامش با

واقع نزدیکتر است؟

از تبریز آمدند برای مرحوم قاضی پول آوردند گفتند که در مسجد کوفه هرچه را که صلاح می‌دانید خرج کنید. ایشان آمدند در مسجد کوفه از نظر تطهیر و دستشویی و اینها چیزی نداشت آمدند ساختند. وقتی‌که آمدند افتتاح کنند مرحوم‌قاضی دید یک کاشی درست کردند طبق معمول، متعارف که اینجا بر حسب دستور حضرت‌آیةاللَه قاضی‌طباطبایی این دستشویی‌ها ساخته شد. من دیده‌ام که دارم می‌گویم، جای دیگری دیدیم که اسم یکی بالای دستشویی بود! ایشان تا یک نگاه کرد: به‌به به‌به چه خوب ساختی، یک‌دفعه نگاه کرد به آن بالا آنجا چی نوشته؟ تا نگاه کرد دیدند اوه! اوه! اوه! قمر در عقرب رفت، آن قیافه خندان و بشاش تبدیل شد به یک قیافه عبوس و ... کلنگ کجاست؟ تیشه کجاست؟ تبر کجاست؟ گشت و پیدا کرد و بلند شد نمی‌دانم کلنگ بود چی بود، از پله‌ها رفت بالا، نردبان گذاشت رفت بالا و زد کوبید، شروع کرد به این کاشی‌ها همه را از آن بالا خرد کرد ریخت زمین،

وقتی آمد یک نگاه کرد ها ها دوباره خنده برگشت حالا خوب شد، اسم من را بالای دستشویی می‌گذارید؟ این‌قدر به من احترام گذاشتید که اسمم باید بالای دستشویی باشد؟! گفت حالا خوب شد حالا این خوب شد.

این اهل معنا است، اهل معنا می‌گوید: بابا این پولی که آمده من ساختم، این پول را از خانه خاله‌ام مگر آوردم، آوردند به من این مصارف را دادند در هر کجا شما می‌خواهید صرف کنید، پس این را من از کیسه خودم نیاوردم، این از یک جای دیگر آمده. چطوری به دست او رسیده؟ خدا خواسته به دست او برسد، او هم بردارد بیاورد بگذارد بیاید نجف به من بسپارد، پس این هیچ ارتباط به من ندارد، من هم که از جایم تکان نخوردم، معمار را خواستم آقا بیا برو در فلان‌جا این بنا را بردار درست کن پس من اینجا چکاره هستم؟ من فقط یک واسطه بودم. آن پول از آنجا آمده در اینجا هم خرج شده اسم من آن بالا چکار می‌کند؟ اسم من آن بالا چکار می‌کند؟ برای چه اسم من آن بالا باشد؟

کارهایی که ماها می‌کنیم همین است دیگر،

نشستیم سر جایمان آقا بروید آنجا را بسازید فلان کنید چکار کنید، بعد هم اسم ما را آن بالا بچسبانید، آن هم پانزده متر! خُب ما اینجا چکاره هستیم که می‌گوییم آنجا بسازد؟ خانه‌ام را فروختم؟ باغ بالایم را فروختم، ییلاقم را چکار کردم قشلاقم را چکار کردم، کدام را برداشتم؟ یکی دیگر پول داده تو واسطه هستی، گفتی درست کن و حتّی زحمت آمدن و نگاه کردن به ساختمان هم به خودت ندادی بنده خدا! این بر حسب اراده کذا این مکان اختتام پیدا کرد آنجا اینجا آنجا، در بقاع متبرکه در مشاهد مشرفه، حرم ائمه علیهم‌السّلام آنجا هم بله! آدم می‌آید بغل امام، بغل امام معصوم، بغل حرم آنجا هم اسم خودش را می‌گذارد؟ اهل معنا این کارها را نمی‌کنند. این که فرق هست این است، اهل معنا طلبکارانه عمل نمی‌کنند بدهکارانه عمل می‌کنند این نتیجه‌اش است، طلبکارانه یعنی چی؟ یعنی هزارتا هم از این کارها بکند باز خودش را بدهکار می‌داند. کسی که بدهکار است که نمی‌آید اسمش را بگذارد. آن که اسم می‌گذارد: آقا بنده کردم دیگر باید هم

باشد هر کس می‌آید نگاه کند به آن بالا آقای فلان را ببیند که با قصد قربت برود دستشویی! اسم آقای فلان را ببیند، یا اینکه فرض کنید می‌خواهد برود نماز بخواند قصد قربتش زیاد شود! اینجا چیزی است که حسب‌الاراده و حسب‌الامر مثلًا چی ساخته شده، این قصد قربت را بالا می‌برد نیت خالص را بالا می‌برد!

اهل معنا می‌گویند که فقط ذهن را به یک طرف باید منعطف کنیم، فقط به یک جا فکر کنیم وقتی داری می‌روی در مسجد چشمت به کاشی نباید بیفتد ای بدبخت! وقتی وارد مسجد می‌شوی فقط باید به او فکر کنی نه به کاشی‌ها، نه به آن چیزهایی که آن دور و دور نوشته شده، نه به مسائل دیگر چی بگوییم بابا هیچی حرف نمی‌توانیم بزنیم فقط وقتی وارد مسجد می‌شوی فقط باید به آن بالا توجّه کنی، چیزی غیر از او در ذهن نیاوری، مسئله دیگری در ذهنت نیاید، شخص دیگری همراه با او در نفس تو قرار نگیرد که منی که الآن دارم اینجا نماز می‌خوانم حسب‌الاراده او بوده دارم اینجا نماز می‌خوانم. هیچ چیزی نباید غیر او باشد، او وحید است، او فرید

است، او واحد است، او احد است، او هو است و هو غیر هو را برنمی‌تابد و تحمل نمی‌کند و وجودی را در کنار وجود خودش نمی‌پذیرد، چطور ما آمدیم خود را در کنار او قرار دادیم؟ این راه و روش اهل معناست، اهل حقیقت این است منظورشان، راه و روششان این است و به مردم این را یاد می‌دهند.

اهل ظاهر نه، اهل ظاهر خُب طبق ظاهر انجام می‌شود؛ یعنی فکر می‌شود فکر ظاهر، تصرفات می‌شود تصرفات ظاهر، حرکات می‌شود حرکات ظاهر، به حقیقت و باطن امر کاری ندارد. لذا وقتی‌که انسان نگاه می‌کند، شصت سال که می‌گذرد، هفتاد سال که می‌گذرد صد سال هم که بگذرد می‌بیند در همان مرتبه بیست سال پیش در همان مرتبه متوقف است تکان نخورده، تکان نخورده، هیچ جلو نرفته، هیچ در باطن سیر نکرده است، هیچ در باطن سیر نکرده است.

خدا رحمت کند مرحوم آقای گلپایگانی رحمةاللَه‌علیه را، ایشان آدم خیلی صافی بود، آدم صافی بود و نیتش هم نیت خیر بود. خود بنده مدتّی

حتّی در درس‌های ایشان هم شرکت می‌کردم و استفاده هم می‌کردم مرحوم‌آقا هم بی‌ارتباط نبودند با ایشان و ایشان هم خیلی به مرحوم‌آقا احترام می‌گذاشتند خیلی یک وقت ما رفته بودیم خدمت ایشان در یکی از همین تابستان بود یکی از ییلاقاتی بود در همین پشت کوه‌ها و این [دهات] رفته بودیم یک کتابی از مرحوم‌آقا به ایشان بدهیم دو سه نفر بودیم به اتفاق اخوی ... بعد وقتی‌که نشستیم و صحبت کردیم و اینها، ایشان یک جمله خیلی جالبی فرمودند، فرمودند: از قول من به حضرت آقای والد سلام برسانید و بفرمایید که:

مگر صاحبدلی از روی رحمت *** کند در حق درویشان دعایی

می‌گفتند این را به ایشان بگویید. بعد رو کردند به ما گفتند: "پدر شما به مسائلی دست یافته است که ما از آن مسائل دستمان خالی است!" یعنی در این حد ایشان متوجه شده بود در این حد، امّا حالا چه مسئله‌ای است خب نمی‌داند، اطلاع ندارد ولی نیست صاف است، شخص صاف و شخص با نیت و با خیر و با ... و خیلی هم به مرحوم آقا ایشان

ارادت داشت و خیلی محبّت داشت، ولی همین‌قدر می‌داند که یک چیزهایی هست، یک مطالبی هست و ایشان با یک حسرتی هم می‌گفت‌ها و حتی حالشان هم منقلب هم شد چهره‌شان قرمز شد، منقلب شد و شاید هم حالت مثلًا بکایی برایشان دست داد خیال می‌کنم، ولی دیدم انقلابشان را و اینها را متوجه شدم. توجه می‌فرمایید!

خُب آدم بعد از نود سال بعد از هشتاد سال، بعد از نود سال، ببیند عجب یک چیزهایی بوده، یک خبرهایی بوده و این از آنها خبر ندارد، یک مطالب ... و آنجا احساس می‌کند که هان! پس مسئله غیر از این باید باشد، غیر از آنچه که تابحال با آن ممارست داشتیم، مورد مطالعه ما بود مدارکی که مورد مطالعه ما بود، مسائلی که مورد ... یک چیزهای دیگری هم باید در اینجا باشد، اتفاقاً همین مطلب را هم بنده مرحوم آیت اللَه خوانساری از ایشان شنیدم؛ یک وقتی رفته بودم خدمت ایشان یک نامه‌ای از مرحوم آقا برده بودم برای ایشان، ایشان در بازار طهران [بودند] مرحوم آقا سید احمد

خوانساری ایشان بسیار مرد عالم و فاضلی بود و اهل فلسفه بود و فلسفه خوانده بود و حتی بعدها شنیدم یک حالاتی هم داشتند، این هم شنیدم که بی هیچی نبوده و یک حالاتی داشتند، مسائلی داشتند. من با ایشان راجع به یک قضیه صحبت کردم و نیم ساعت تقریباً به‌طور طلبگی، تجری کردیم جسارت کردیم، خلاصه بالاخره خودمان را نخود آشی کردیم و راجع به مسئله‌ای صحبت کردیم و دیگر در آخر ایشان سکوت کردند. بعد ایشان فرمودند که نظیر یک همچنین عبارتی را سلام ما را به پدرتان برسانید، ایشان از معدود مفاخر عالم اسلام است، این تعبیر یک تعبیری است که خب ایشان یک شخص مرجعی بود، مرحوم آسید احمد خوانساری مرجع بود و شخص عالمی بود، شخص بزرگواری بود و اهل فن بود و آدم‌شناس بود، اینها می‌فهمند، یعنی اینها، اینکه می‌گوید: ایشان از مفاخر، این چه بوده؟ یعنی نباید فقط مسئله مسئله ظاهر باشد، مسئله علم و اینها باشد. با یک خضوعی ایشان این مطلب را بیان کردند، با یک خضوعی و در نامه‌هایی که ایشان فرستادند خُب الان نامه‌ها هست این اظهار ارادت در

اینها پیداست که ایشان چقدر اظهار محبت و ارادت می‌کردند؛ توجه می‌کنید! با اینکه باز هم ایشان نسبت به خیلی‌ها خیلی جلو بودند خیلی مقدم بودند قُدسشان، تقوایشان و صلاحشان چه بود، خیلی جلو بود. ولی علی‌کل‌حال یک مطالب دیگری هم هست اتفاقاً در جلد دوم اسرار بنده یک قضیه‌ای آوردم آنجا رفقا مراجعه کنند، آن قضیه مربوط به ایشان است[1].

این فرق بین علمای ظاهر و علمای اهل معناست، آن عالمی که اهل معناست یعنی این شخصی که ولی خداست و عارف هست، همین طلب را از خدا دارد، خدایا ما را البّته بر حسب آن ادراکش، طلب از خدا دارد خدایا این را به ما بده خدایا این‌طور کن، خدایا ما را به این توفیق موفق کن، خدایا چه کن. اما وقتی‌که دارد بیان می‌کند خودش را در جایگاهی نمی‌بیند و احساس نمی‌کند و بخواهد، ولی اهل ظاهر وقتی‌که از خدا می‌خواهند: خدایا به ما بهشت بده و حُورالعین بده

---

[1] این قضیه در کتاب افق وحی، ص ۵۳۵ آمده است.

و غلمان بده و البته خب نعمت‌های دیگر بده. وقتی‌که این را می‌گویند، می‌گویند خدایا در دل خودشان ما نماز خواندیم پس باید به ما بدهی، ما روزه گرفتیم پس باید جزای ما این‌طور باشد، خدایا ما حج انجام دادیم پس باید این را انجام بدهی، یعنی در قبال عملی که انجام دادند مطالبه می‌کنند. در قبال [عمل]. هیچ‌وقت دیده نشده که یک عالم ظاهر بیاید و خود را ندید ببیند؛ چون اصلًا با وجودش و با شاکله‌اش جور درنمی‌آید، اگر هم بگوید به حسب ظاهر می‌گوید، باطن یک چیز دیگر است، عرض کردم یک امتحان بکنید تقش درمی‌اید، اما آن کسی که اهل باطن است هر کاری بکنی همان است، ایستاده روی راهش، روی مسیرش حرکت نمی‌کند. این می‌گوید خدایا به من بهشت بده، آنکه اصلًا نمی‌فهمد مراتب درجات چه هست! همین بهشت و شیر و شکر و شربت و گلابی و هندوانه و همین که در بهشت است، یعنی فهم ما این‌قدر است بیش از این نیست، اصلًا به او بگویی آیا تو حاضر هستی که به بهشت بروی و به جای نعمت‌های عادی و ظاهری که حور و غلمان و اینها باشد البته غلمان برای یک

عده خاصی است اگر اینها باشد آیا حاضر هستی اینها را بدهی و از جلوات خدا و جذبه‌ها و نفحات خدا و آن انوار قدسی برایت بیاید! می‌گوید: انوار قدسی چِنه؟ نفحات چِنه؟ آنکه ما می‌دانیم همین است دیگر در قرآن هم نمی‌دانم عنب دارد خرما دارد، حُورٌ مَقْصُوراتٌ فِي الْخِيامِ الرحمن، ۷۲ دارد، اینهایی که ما داریم می‌بینیم بهشت همین است، اصلًا نمی‌فهمد جذبات چه هست، نفحات چه هست، آن جاذبه‌ها و انوار چیست، جذبه چیست، اصلًا نمی‌داند توجه ندارد. فقط فکر چیه؟ روی اینهاست.

اینهایی هم که دارد می‌گیرد اینها چیست؟ براساس بده بستان است، خدایا نمازت را خواندیم پس بایستی که درخت کذا در بهشت بدهی، خودت گفتی کسی که لا اله الا اللَه را بگوید یک درخت در بهشت غرس می‌شود برایش، خودت گفتی که این دعا را بخوانید در بهشت برای او فلان نعمت در نظر گرفته شده، خودت گفتی کسی که حج انجام بدهد در بهشت این‌طور است، خودت گفتی، انجام دادیم پس بده، این کار را کردیم پس بده، آن عمل را انجام

دادیم پس بده!

ولی عارف می‌گوید: خدایا من اصلًا کاری انجام ندادم تا تو بخواهی به من بدهی، نمازی که من خواندم تو خواندی من نخواندم، روزه‌ای که من گرفتم تو گرفتی من نگرفتم، حجی که انجام دادم تو انجام دادی من انجام ندادم، من فقط یک واسطه بودم، اراده من از تو بود، قدرت من از تو بود، اختیار من از تو بود، همت من از تو بود، مالی را که خرج کردم از کیسه عمه‌ام مگر آوردم خرج کردم! تو برداشتی دادی اگر نمی‌دادی که من نمی‌توانستم حج بروم، خمسی که برداشتم دادم مگر از کیسه خاله‌ام برداشتم! برداشتی فلان مشتری را آوردی از من جنس خریده آن مشتری به من سود رسانده آمدم این سود خمس پرداختم، اگر او نمی‌آمد اگر او از بازار نمی‌گذشت اگر او از فلان‌جا نمی‌گذشت کجا این مال نصیب من می‌شد! یا اینکه فرض بکنید که امثال ذلک.

اگر آن دل درد نمی‌گرفت و برای عملش به توی طبیب مراجعه نمی‌کرد و تو عملش نمی‌کردی و هر چه در جیبش بود و نبود درنمی‌آوردی! خُب این از

کجا پول گیر تو می‌آمد؟ درست! پس باید این بدبخت یک دل‌دردی بگیرد بعد مراجعه بکند و بعد هم بدهد اگر دل‌درد نگیرد آن می‌نشیند در مطلب فقط با بادبزن خودش را باد می‌زند، طبیب که نمی‌آید آدم سالم را معالجه کند آدم مریض را معالجه می‌کند حالا اگر مریضی نبود چی؟ فرض کنید که اگر امام زمان علیه السلام ظهور کردند یک قرص، یک گیاه را آوردند برایمان، هر کسی این قرص را خورد نه دیگر دندانش درد می‌گیرد، نه دیگر سردرد می‌گیرد، نه دیگر دل درد می‌گیرد، پس هیچی، همه چیز خوب می‌شود. خیلی‌خب ما باید برویم کارهای دیگر بکنیم، زراعت کنیم کارهای دیگر، درخت بکاریم و فلان یا اگر فرض کنید که آمدند یک اراده کردند و یک دست روی سر همه کشیدند همه نسبت به مسائل و احکام وارد شدند، دیگر بنده باید بروم پی کارم دیگر، بلند شوم بروم شخم بزنیم و کارهای دیگر برویم، همه چیز مردم می‌دانند دیگر، روزه می‌دانند، نماز می‌دانند من برای کی حرف بزنم؟! مسئله برای کی بگویم. می‌گوید آقا خودم می‌دانم

بیخود چیز نکنی، حضرت یک دست کشید روی سر همه‌مان و دیگر همه چیز را یاد گرفتیم، دیگر مسائل نماز را یاد گرفتیم، مسائل حج را یاد گرفتیم، برو آقا برای خودت مسئله بگو، خُب احتمالش هست. از حالا باید به فکر آن‌موقع باشیم! آمد و امام زمان یک همچنین کاری کرد، خُب چکار کنیم چاره‌ای باید بیندیشیم از الان که خلاصه قضیه چه خواهد شد و همینطور.

عارف آمد از اوّل خودش را راحت کرده، مردم هم راحت کرده، می‌گوید: عزیز من آن علمی که داری از آنجا آمده بیخود به خودت نبند، به بنده دارد می‌گوید این حرف‌هایی که داری می‌زنی مردم هم بَه‌بَه و چَه‌چَه می‌کنند برای خودت نیست این از یک جای دیگر آمده، از پدرت یاد گرفتی مطالبی که از پدرت یاد گرفتی داری به خودت می‌بندی و بنده دارم بله، به این مطالب از بنده از خودم است توجه بفرمایید، اینها برای من است من از خودم می‌گویم اینها همه از یک جای دیگر آمده.

آن پزشکی که دارد معالجه می‌کند، آن حدّتش، آن راهش، آن دستش، آن مهارتش، آن خبرویت از

کجا آورده؟ آن استعداد را از کجا آورده؟ آنکه در شکم مادر بود که از خودش اراده نداشت، آنکه وقتی به دنیا آمد از خودش اراده نداشت، آن استعداد را کی در شکم مادر در این گذاشته؟ کی در شکم مادر این اراده‌اش را بیشتر کرده، همّتش را بیشتر کرده، توانش را بیشتر کرده که توانسته به اینجا برسد، استعدادش را بیشتر کرده، حافظه‌اش را بیشتر کرده، خودش کرده یا یکی دیگر کرده؟ پس ما از خود نداریم، از خود ما چیزی نداریم، شرایطی که به وجود آورده که من رفتم درس خواندم، آن شرایط را کی برای من مهیا کرده؟ توجه می‌کنید! لذا می‌گوید: بابا همه چیز برای او است همه را به او نسبت بده و خیال خودت را هم راحت کن، وقتی همه را به او نسبت دادی پس نمازی که خواندی او خوانده، روزه‌ای که گرفتی پس او گرفته، حجی که انجام می‌دهی پس او انجام داده، تمام کارهایی که داری می‌کنی از او بوده، تو چرا به خودت می‌بندی حالا که این‌طور وقتی ما در قبال خدا می‌ایستیم می‌گوییم:

خدایا بده، چه حالی داریم؟ واقعاً آنجا مزه

می‌دهد. بگوییم: خدایا از این بنده خودت رودارتر سراغ نداری، هیچ کار انجام نداده از تو همه چیز هم می‌خواهد، این را به ما یاد دادند، یعنی دارند به ما می‌گویند بایست جلوی خدا، ولی خدا خودت را نیاور مطرح بکن، نگو: خدایا من انجام دادم.

خسته شدم دیگر! بگذار این قضیه را هم بگویم و دیگر ان‌شاءاللَه بقیه را بگذاریم برای فردا شب، خوب است شبهای ماه رمضان می‌آییم پایین و خلاصه با رفقا یک حالی می‌کنیم، هر چه آمد کاری نداریم به اینکه قضیه از چیست.

خدا رحمت کند، خدا بیامرزد استادی داشتیم خدا رحمتش کند خُب می‌شناسید حالا اسمش را نمی‌آورم ولی همه می‌شناسید بنده اکثر درسهایم را به‌طور خصوصی پیش ایشان خواندم و واقعاً حق بزرگی ایشان به گردن من دارد و خدا همه را بیامرزد، خدا همه را رحمت کند و واقعاً خیلی ما را نصیحت می‌کرد ایشان خیلی، خیلی نصیحت می‌کرد می‌گفت: همیشه دنبال خودت باش به این‌طرف و آن‌طرف فکر نکن، به اشتهار فکر نکن، به اینکه معروف باشی فکر نکن و ... از این کارها ایشان

مطالبی به من می‌گفت. یک شب ما در خدمت ایشان بودیم و ایشان گفت: فلانی من از این دنیا دارم می‌روم و به این زودی می‌روم، خیلی طول نمی‌کشد، ولی یک چیزی در عمر خودم انجام دادم دلم به همان خوش است، یک کار کردم؛ خُب ایشان خیلی اهل درس و بحث بود شاگردانی داشت، اهل توسل بود، شب‌های جمعه در منزلش توسل داشت من هم می‌رفتم خیلی از شبها، مجلس خیلی مختصری بود و ده پانزده نفر بیشتر نمی‌آمدند و بعضی از فضلا که هنوز در قید حیات هستند آنها ذکر مصیبت خوبی هم می‌خواندند صدایشان هم خوب بود و ذکر مصیبت می‌خواندند و خدا حفظشان کند واقعاً استفاده می‌کردیم واقعاً می‌رفتیم و استفاده می‌کردیم.

ایشان گفت: فلانی من فقط یک کار در عمر خودم انجام دادم. یک دفعه به خدا گفتم: خدایا من هیچ کاری برای تو انجام ندادم این درس و بحث و فلان و زحمت و امام جماعت و منبر و تبلیغ و اینها هیچ، ما اینها را به حساب نمی‌آوریم، ولی یک کار برای تو کردم که من آن را به حساب می‌آورم و آن

این است که شش ماه تمام بدون وقفه شب‌ها تا صبح برای تو بیدار بودم و صبح تا شب هم برای تو روزه داشتم، خدایا فقط من همین کار را کردم! یک دفعه آنجا در دلم گفتم: الحمدالله من این کار را هم نکردم، خیالم [راحت است] هیچ با خدا حساب ندارم، یعنی وقتی‌که می‌خواهم الان از دنیا بروم همین الان می‌گویم امشب شب دوشنبه اگر جناب عزرائیل آمد و ما خواستیم صفا کنیم، با همه رفقا خداحافظی کنیم، نمی‌گویم این‌طوری خلاصه ... اگر خواستیم باور کنید والله قسم می‌خورم والله قسم می‌خورم، به خودش قسم می‌خورم که من در موقع رفتن می‌گویم خدایا من کیف می‌کنم افتخار می‌کنم که هیچ کاری که برای آخرتم است انجام ندادم، می‌خواهم ببینم تو با خدایی‌ات چکار می‌کنی، من هیچ کار نکردم؛ صاف، یعنی بدون هیچ رودربایستی، مگر تو خدا نیستی؟ مگر نمی‌گویی بفرما چه آوردی می‌گویم: من هیچی ندارم، هیچی ندارم! خب حالا چکار می‌کنی؟ حالا با این بنده‌ات می‌خواهی چکار کنی؟ گفتم: الحمدالله من این شش ماه را هم حساب نکردم که در من بماند، در دلم

بماند که نه این یک چیزی هست که خدایا بفرما شش ماه شب تا صبح کم نیست که بابا همه رفتند خوابیدند یا اگر نخوابیدند عرض کنم حضورتان بالاخره یک جوری قضیه مسئله ... ما هیچی شب تا صبح، صبح تا شب هم گشنه و تشنه این بالاخره حساب باید بکنی دیگر، می‌گوییم: نه خدایا من یک جوری می‌خواهم بیایم آن طرف که صاف به تو بگویم پیرهن شلوار هم ندارم نه اینکه حالا چیزهای دیگر، چیزهای دیگرش بماند، توجه کردید!

به ما عرفا می‌گویند: بابا این‌طوری باش اگر آن بزرگ اگر آن که خدا رحمتش کند، خدا بر درجاتش اضافه کند، الان آنجا فهمیده که خوب بود این شش ماه را هم نمی‌کرد یا اینکه اقلًا به حساب نمی‌آورد، الان آنجا متوجه شده به ما می‌گویند: وقتی‌که خدا می‌گوید: وَ ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللهِ ... النحل، ۵۳ هر نعمتی که برای شما آمده همه‌اش از ناحیه اوست، خُب چرا دیگر استثناء در آن می‌گذارید؟ چرا یکی‌اش را می‌گیری یکی‌اش را نمی‌گیری، همه را به خود او بسپار، همه را به خود برگردان، خیالت را

راحت کن بنده خدا! خیالت را آسوده کن.

ما یک هراس داریم: آخ! اگر الان همه را به خدا بدهیم دیگر چیزی برایمان نمی‌ماند، بابا او همه را نگه می‌دارد، او از هر بانکی بانک که دیگر الان دیگر نمی‌دانم چی می‌گویند از هر بانکی از هر صندوق قرض‌الحسنه‌ای از هر قُلکی از هر امانتی وقتی می‌گویی: خدایا من چیزی ندارم، تازه خدا می‌گوید: این بنده‌ای که شایسته بندگی است تازه دارد به من وفود می‌کند و دارد حرکت می‌کند، اما اگر نه بگوییم: خدایا گرچه خودت همه چیز از توست گرچه باعشش تو هستی گرچه توفیق را تو دادی، ولی بالاخره ما هم انجام دادیم دیگر، ما هم این وسط این را چیز نکن خلاصه به حساب نگذار.

مرحوم آقا رضوان اللَه علیه می‌فرمودند که وقتی مکه می‌روید هر طوافی که انجام می‌دهید به نیت رسول خدا انجام بدهید. خُب افرادی که می‌روند در آنجا می‌خواهند برای پدرشان انجام بدهند فوت کرده، برای مادرشان انجام می‌دهند برای بستگانشان، برای حتی ائمه و امام زمان و این چیزها انجام می‌دهند آنهایی که حالا یک خرده [متعبد] هستند

وقتی به آنها می‌گوییم که فقط و فقط رسول خدا، همچین یک چیزی می‌شود حالا مثلًا خُب پدرمان چکار کنیم؟ حالا می‌شود لای این رسول خدا ... بابا این پدرمان را خُب کنار یک نیتی گفتم آن هم نکن، بگذار بیشتر به پدرت برسد، اگر این را نکنی بیشتر ... نمی‌فهمد، نمی‌فهمد که چه دارم می‌گویم، خیال می‌کند حالا اگر این را در نیت نیاورد رسول‌خدا همه را برای خودش برمی‌دارد هرچه طواف کرده هیچی نه به پدرش نه به مادرش، به هیچی نمی‌رسد، درحالی‌که هر چه نیت تو صاف‌تر باشد آن طرف از نظر حجم، از نظر قدرت، از نظر قوت قوی‌تر می‌شود آنکه به پیغمبر می‌رسد که پیغمبر برای خودش نمی‌گیرد، پخشش می‌کند اول به پدرت می‌دهد، به مادرت می‌دهد، به قوم و خویش‌هایت می‌دهد، به آنهایی که از دنیا رفتند، به هر چه که داری.

ما چون از عالم معنا دور هستیم، چون از عالم حقیقت دور هستیم مسائل را از دید ظاهر و شعور خودمان آن مسائل را ارزیابی می‌کنیم می‌گوییم اگر

به پیغمبر بدهیم چیزی به این نمی‌رسد دیگر، پس این را یواشکی این لای ... می‌گوییم خدایا این طواف برای پیغمبر است یک خرده به پدرمان هم برسد، یک خرده هم به او بده این در نیتم هست، این خلاصه این طوافی که انجام می‌دهیم دو قدم برای رسول خدا یک قدم برای پدرمان است، سه قدم برای رسول خدا دو قدم برای مادرمان است، چهار قدم برای رسول خدا و چهار قدم مال آبجی‌مان است، امثال ذلک، حالا هر کسی که مدّنظر است. نه، می‌فرمودند: فقط رسول خدا، می‌روی عمره انجام می‌دهی نیتش رسول خدا، طواف انجام می‌دهی نیت رسول خدا، قرآن می‌خوانی در هر روز یک حزب قرآن و ثوابش را هدیه برای رسول خدا، همه را به پیغمبر واگذار کن، چون پیغمبر اصل است، پیغمبر هم اصل است هم اوّل است و هم وسط است و هم آخر است و ما همه را به آنها واگذار کنیم؛ خُب پیغمبر هم که برای خودش چیزی ندارد خُب می‌داند تو بچه او هستی، وقتی‌که می‌بیند از این دریچه آمده چرا رسول خدا بخواهد بُخل کند و به آن افرادی که به تو منتسب هستند و چشم امید دارند به اعمال تو

و به رفتار تو به آنها ندهد، این اصلًا امکانش هست؟ ولی برای ما این قضیه یک خرده مستبعد است و یک‌خرده نیاز به تفکر دارد، که آنها ...

علی‌کل‌حال خدا رحمت کند بزرگان را که آنها واقعاً با مطالب خودشان و با مبانی خودشان حقایق را برای ما بیان کردند، شیرین کردند، آسان کردند راه ما را سبک کردند و کار ما را راحت کردند، واقعاً کار ما را راحت کردند، آدم وقتی‌که در آن مجال حرکت بکند چه حالی دارد یا اینکه بیاید در سایر مجال‌ها در آنجا سیر بکند که می‌افتد به چه گرفتاری‌ها و مسائلی که خودمان داریم مشاهده می‌کنیم.

خدای متعال پیوسته توفیق خودش را از ما دریغ نکند و ادراک حقایق عالم معنا را هر روز بیش از پیش بر نفس ما جاری کند و ساری کند و ما را دنباله‌رو راه اولیاء خودش و راه‌یافتگان به حریم انس خودش قرار دهد.

اللّهم صلی علی محمد و آل محمد